

د لتنگی، یاس، ناامیدی و راوندیدم. اما قیافه‌ی بازو خندان با من برخورد کرد
اماد ریه‌لوی او کسی بود بنام دهقان یاد هگان، که بعد ها از فعالین حزب
شد و در گرگان فعالیت حزبی کرد، اما قیافه‌ی او تا بخواهد غمگین و یاس آور بود،
توکوشی که برای او "آخرد نیار سیده" سپس فرد ایپس فرد ای توقف، من فهمیدم
که در انتهای کرد و ۳، یعنی همانجا تیکه مرا مجرد کرده اند، تقی ارانی زندان
مجرد است، و او را در شرایط سختی نگاهداری میکنند، یعنی روی سیمان سرد و
یخ زده بایک پتوی نازک، بدون بالش بسمه میرد. اولین بار نام ارانی را در همین
زندان شنیدم. فرد ای توقف، من مشاهده کردم که چندین نفر از اطرافیان
من (سلولهای پهلور و وریو)، برایم احترامی قائل اند و با مهربانی برخورد میکنند.
بعد افهمیدم که ارانی در کمینترین دریا ری من اطلاعاتی بدست آورد و مرا به
همراهانش معرفی کرده است، که خود من تا مدتی متوجه این تحول از طرف
گروه ۵۳ نفر نسبت بخودم نبودم. چیزی نگذشت که بین ارانی و من ارتباطی
توسط دیگران دایر شد. اما افرادی که در این گروه ۵۳ نفر جمع شده بودند،
عبارت بودند از: عده‌ای از افراد مسما تیزان های سابق حزب کمونیست ایران،
عده‌ای کمونیستهای تازه نفس و مسما تیزانها. البته توی این عده چند نفری هم
غلط انداز با کمونیستها زندانی شده بودند. هستی اصلی این گروه همانها
روشنفکرها بودند، یعنی عده‌ای دانشجو و عده‌ای معلم، مهندسان، طبیب و
گروهی هم از کارگران راه آهن شمال ایران. میان دانشجویان افرادی بودند
که چند پیش سازمانده اعتصاب دانشکده‌ای بودند. اکثریت روشنفکران،
بخصوص دانشجویان، در محضر دکترا رانی شنونده و شرکت کننده در بحثهای
علمی بودند، که روح این بحثها مارکسیسم - لنینیسم بود. ارانی، رهبر
ایدئولوژیک این عده بود. نقش مجله‌ی "دنیا" در این مبارزات ارزنده و مهم
بود. این مجله از طرف ارانی و ایرج اسکندر ری اداره میشد. این سازمان که
نیستی دارای پیروی مرکزی و حوزه‌های حزبی بود. عده‌ای از اینها مسما تیزان بود
و روسه‌ای را طی میکردند که وارد حزب بشوند. بایستی اذعان کرد که ورود این
عده به زندان، روح تازه‌ای به زندانیان سیاسی دمید. این عده کتاب خوان،
دوستدار بحثهای علمی و سیاسی بودند. در زندان پایان عده "دانشگاه متحرک"
نام نهادند. این عده اکثر از طبقات و قشرهای متوسط جامعه و دارای روح
میهن پرستی، ترقیخواهی و آزادی طلبی بودند. اکثریت این عده کمونیست
و شیفته‌ی علوم اجتماعی و مارکسیسم - لنینیسم بودند. زندانیان قدیمی اکثرا

از طبقات پائین، رنج دیده، اما آیدید بودند و سالهای متعادی در زندانها با روح انقلابی و وفاداری به کمونیسم مبارزه میکردند. طبیعی است که این دو گروه با هم تماس گرفته "در یک دیک جوشیدند" آنها همگی برای آرمان بزرگ خود، یعنی کمونیسم مبارزه میکردند. طی سالهای گذشته، یعنی پس از شکست انقلاب گیلان که آنها بار دردها و مشهرهای ایران سازمانهای کمونیستی لورفته تا رومارشدند، ولی هیچیک از این گروهها تا آئروزه محاکمه نشدند. این امر طبیعی بود، چرا که قانون سیاه ضد کمونیسم در سال ۱۳۱۰ از مجلس گذشت و شامل حال سازمانهای قبل از سال ۱۳۱۰ نمیشد.

برای اولین بار، گروه ۵۳ نفر رسماً محاکمه شد. درید و امر د ولت بی میل نبود این عد را بجرم "جاسوس اجنبی" محاکمه کنند. ولی چندین عامل مانع این نقشه شیطانی د ولت شد. از یک طرف کمونیسم جهانی علیه این روش خائنانه د ولت مبارزه میکرد، از طرف دیگر هم خود زندانیان سیاسی و کسان شان کم فعالیت نکردند. شاید خود د ولت هم درک کرد که این نوع برخورد بسا سازمانهای کمونیستی میتواند خود رژیم را در مقابل افکار عامه ای ایران و جهان رسوا کند. درست است که این محاکمه د ستوری بود و حبسهای سنگین برای این افراد تعیین کردند، اما در همین حال چه د ولت میخواست و چه نمیخواست خود جریان محاکمه ای ۵۳ نفر سر تبلیغات وسیعی برله کمونیسم شد. خود محاکمه و انتشارات جراید د رباره ی جریان محاکمه، بمردم فهماند که در ایران نهضت کمونیستی وجود دارد، و اینکه یگانگی نیروی مبارز علیه ارتجاع ضا خانگی و امپریالیسم همانا حزب کمونیست ایران است. آئروزه هیچگونه سازمان ملی و متشکلی وجود خارجی نداشت. این تبلیغات د اطراف کمونیسم در ایران، خواه ناخواهد رکشورهای همجوار هم تاثیر داشت. با اینکه این محکمه را علیه کمونیسم ترتیب داد بودند در عمل بدل به تریبون بر له کمونیسم شد. این زندانیان سیاسی گروه ۵۳ نفر بودند که در نقش محکوم کنند. رژیم ارتجاعی و امپریالیسم در آمدند. قهرمان این مبارزه و متهم کنند رژیم، د کثرتقی ارانی بود. نطق تاریخی او در این محکمه، سالها برای تربیت نسل جوان سر مشق قرار گرفت. شاید قهرمان ملی انقلابی د یگرم، یعنی روزبه، از نطق ارانی الهام گرفته بود که نطق آتشی د در محکمه ی چهار دیواری ارتش برله کمونیسم انجام داد. نطق ارانی نه فقط جنبه ی سیاسی علیه ارتجاع و بنفع کمونیسم، بلکه محتوی عمیق فلسفی و تاریخی نیز داشت.

در ساره ی خسود ارانسی

د ریاره‌ی ارانی دانشمند و کمونیست، کم مطلب ننوشته‌اند و یازهم خواهند نوشت. من می‌خواهم د راینجا، آنچه که من از او فهمیدم، یعنی ییک کمونیست واقعی و انقلابی و انسان شریف، با چند سطر بیان نمایم.

د اولین روزهای انتقال نوبتی من بزندان شهر، ییک پدیده بطور برجسته توجه مرا، بد وون آنکه او را بشناسم، به ارانی معطوف داشت. د رزندان شهرس فهمیدم که ارانی را روی سیمان مجازات میکنند، بدین معنا که د راطاق خاص تاریک، روی سیمان، با ییک پتوی نازک و بد وون بالش، با رژیم سختی نگاهداری بی کنند. اتفاق افتاد که زندانی سیاسی را زجر می دهند تا از او اعتراف بگیرند، تا او را برانود ر آورند، ولی مجازات ارانی از این نوع نبود، بلکه او د رزندان کاررشیدانه‌ی انجام داده بود که رژیم خواست بد انجهت او را مجازات کند. ارانی با علم به اینکه با جان خود بازی میکند، دست باین عمل زد. او از نظافت چی زندان (که از د زد ها و جاسوس زندان بود) کاغذ و قلم خواسته چند سطر برای رفقای خود می نویسد. محتوی نامه‌ی ارانی عبارت بود از دعوت به مبارزه‌ی شجاعانه د ر خود زندان علیه ارتجاع. د ر نامه، ارانی از جمله نوشته بود که شما بایستی مثل آب جاری پاک و روان باشید، نه مثل آب تالاق. او با چند سطر خود، رفقای جوانش را مجهسز برای مبارزه میگرد هاست. این عمل، پلیس را بینهایت عصبانی کرد ه بود. این عمل ارانی، روح بزرگ انقلابی او را می‌رساند. برخی از ما زندانیان قدیمی متوجه این عمل ارانی شد ه و بد وون آشنائی کامل باد وسیه تحقیقات ارانی و یارانش، ارزش مثبت انقلابی برای او قائل بودیم. این چند سطر نوشته‌ی ارانی اتفاق نبود، بلکه مظهر و نشان د هند ه‌ی اخلاق و خصلت انقلابی او بود، که طی زندان بارها پسه ثبوت رساند. این نوشته‌ی او حرف و قلم‌فرسائی نبود، بلکه گفتار و کردار او یکسان بود. این عمل او سر مشقی بود برای یارانش. می‌گویند قدرت و نیروی سر مشق قدرتی است بزرگ.

د دوستی و رفاقت بین ما د و نفر، بد وون آنکه همد یگر را بشناسیم و ملاقات نهائیم، از د ورمیق و ییک نوع د وستی قلبی بود، که د ر عمل، پس از آشنائی و تماس، د وچندان شد. متاسفانه این د وستی و رفاقت سالهای د رازی طول نکشید، ولی د ارای محتوی خاصی بود. من شخصا با و احترام خاصی داشتم و قلبا د وستش داشتم.

د ر شرایط سخت زندگی ایام قحطی، جنگ، سیل یازندگی د رزندان انسانها، حتی طی مدت کوتاهی، خوب و بد خود را بروز مید هند. د ر شرایط

سخت، که بزنگاهی محسوب میشود، خصائل واقعی انسان آنها هویدا میشود. در این شرایط انسان قادر نیست صفات بد خود را پنهان کند و برعکس، شرافت، بزرگی روح، فداکاری، از خود گذشتگی انسان آنها چشم میخورد. آدمی عقیده، مال پرست، ترسو و خودخواه هم فوراً خود را نشان میدهد. در شرایط عادی ممکن است ششماطی پنج یا ده سال با کسی معاشرت کنید، ولی خوب و بد او را نتوانید دقیقاً درک کنید، ولی در مدت کوتاهی در شرایط سخت زندگی، آدم را آنطوریکه لازم است خواهید شناخت. ارانی نه با حرف، بلکه در عمل شرافت انسانی خود، ایمان عمیق خود به کمونیسم را بشویند رسانید. چندین نمونه از اخلاق و رفتار ارانی:

او همینکه امکان پیدا میکرد، برفقا نزدیک شده میخواست دقیقاً بفهمد این رفیق یا زندانی ناشناس، گرفتار چه مشکلاتی است، تا با او کمک کند. او مثلاً انسان میل داشت در روز سخت برفیق و آشنا کمک کند، اگر شد کمک مالی، اگر نشد، کمک روحی و اخلاقی. وقتی انسانی رنج میبرد، ارانی خود را ناراحت حس میکرد و میکوشید درد و غم طرف را لااقل تخفیف دهد.

روزی، هنگامی که عدو از ما را بزدند شلاق زدند (باغ پشت قصر قاجار)، پاهای ما زخمی و خون آلود بود و ما قادر بر راه رفتن نبودیم. هر یک از ما را دو ویلیس بغل گرفته بردند. تو ویلیس با ری نشانندند، تا بپایان بزنند آن شهرو مجرد کنند. تو ویلیس ما را آوردند بشهر. درید و ما را راد اطاق افسر کشیک نشانندند، تا بعد در کردید و رهای گوناگون جا بجا کنند. در این بین، داداش تقی زاده، که با ما یکجا شلاق زده بودند، وارد اطاق افسر کشیک شد. طبیعاً است که حال او چندان تهییف نداشت. ارانی دم در روی نیمکتی نشسته بود، همینکه دید داداش تقی زاده در حال پدی بصر میبرد، فوراً از جای خود پرید و جای خود را با وییشنهاد کرد. در صورتیکه خود ارانی هم پاهای زخمی داشت و قادر بر ایستادن نبود. ارانی وضع سختی داشت، ولی ابداً بروی خود نمیآورد، در خود رافرا موش کرده در فکر رفیقش بود. این اخلاق برجسته را هم از او دیدم و بارها مشاهده کردم، که در نهایت سختی، خم به ابرو نمیآورد. وقتی ما را شلاق زدند، یکی یکی آوردند و همه را تو ویلیس اتومبیل با ری نشانندند. داداش تقی زاده و من نفر آخری بودیم. همینکه ما را آوردند نزدیک اتومبیل، دیدم قیافه ارانی طوری مردانه بود که تو گوشتی اتفاقاً روی نداد. این منظره در من تاثیر بسزایی بخشید. از فرط خوشحالی دادادم. Vive la révolution! ارانی

یواشکی بمن گفت: یواش بگو، د و باره میبرنت شلاق میزنند، من در آن لحظه فکر میکردم، ما تشنه‌ی این نوع رفقا هستیم، درست است که ما داشتیم رفقاییکه در مقابل تمام مشکلات مردانه مقاومت میکردند، از قبیل علی امید، داوید گورکیان، ضی ابراهیمی و دیگران، اما ارانی در من تاثیر زیادی گذارد، چرا؟ فکر میکردم این رفیق نه فقط شجاع، بلکه شخصیت برجسته‌ایست که میتواند به کمونیسم منافع بیشتری برساند، وانگهی این آدم امکان داشت مقامات دولتی مهمی را بدست آورد، ولی او همه‌ی اینها پشت پا زد، روشن فکر برجسته‌ی انقلابی از جان گذشته آن چیز است که مراقب میگرد، ارانی از آنها بود، این حقیقت را از خواننده مهینان نمیکنم که هنگام فعالیت بعدی ما، یعنی در دوران حزب تودهی ایران در رم وارد ساختن بخرنج بارها یاد از ارانی کرده‌ام میگفتم: ایکاش ارانی با ما بود، بسا داشتن این نوع رفقا ما میتوانستیم کوه را از جاتگان دهیم.

بعد از شلاق زدن، اتفاقاً یک مدتی ارانی و من در رکبید وریک (طبقه‌ی بالا) بسر میبردیم و مدتی زنجیرانها را میزدیم و اطاق اوشماره‌ی ۸ بود و اطاق من شماره‌ی ۱۸، وقتی ماد و نفر میخواستیم با هم حرف بزنیم، بلند به آلمانی شماره‌ی اطاق را میگفتم، طوری اینکار را می‌شد به‌دیده‌ی سایر زندانی‌های رکبیدور، که اکثر افراد اتفاقاً بودند، با او با من میگفتند: "آخت سن" یا "آخت ترا" یا "آخت سن" صدا می‌کند! هنگام صحبت با هم، یا جلوی در سلول خود استاده بلند صحبت میکردیم تا صدای بلند یگر برسد، یا از میله‌ها آویزان میشدیم و در هن ما نراه میله‌ها نزدیک میکردیم تا طرف بتواند حرفهای ما را بشنود، ما با هم ساعاتی داشتیم برای گپ زدن، هنگامیکه افسرهای زندان سرشان به‌آخوردند بود یا ادارات تعطیل بود و بنا بر این فعالیت آنان در زندان هم کم میشد، ساعتی داشتیم برای شپش‌کشی، ارانی کیسه‌اش پر بود از استان‌های ملانصرالدین، وقتی او از ملانصرالدین صحبت میکرد، سایر زندانی‌ها نیز سر کوشیدند و تاحدودی غم و غصه‌ی خود را فراموش میکردند، من زبان آلمانی را در زندان آموختم، ارانی نیز روسی را در زندان می‌آموخت، بنا بر این ما موقع مناسب کوشش میکردیم گاهی باین زبانها با هم صحبت کنیم تا معلومات خود را در این زبانها تکمیل کنیم.

ارانی آدمی بود خوش مشرب و شوخ طبع، به‌علاوه ما با هم، از دور، روزی چند بار برنامه‌ی صحبت داشتیم، بارها شد که "خلاف‌نظامانه" با طاق هم دیگر رفقه‌گپ زدیم، برخی پاسپانها این لطف را به ما مبدول میداشتند، مدتی در زندان

فهمید که ما زیاد با هم تعارض داریم و تصمیم گرفت ما را از همد یگرد و رکند. اتفاقاً اینکار در آستانه‌ی محاکمه‌ی ۵۳ نفر بود. شاید در این هنگام بخصوص، زندان‌های خواست ارانی را منفرد کند. پس از جدائی از همد یگرد، طولی نکشید که "تظلمات" ما با کرافتاد من فهمیدم که کارانی را در رکبند و در ۳، یعنی در دست طبقه‌ی زیرین ما قرار داد هاند. اما فاصله ما با او با تقریباً همین فاصله بین سلول شماره‌ی ۸ با ۱۸ بود. همان روزها توانستیم با هم حرف بزنیم برای اینکار ریاستی. حتماً از یله‌ها آویزان شویم، با صدای بلند تری حرف بزنیم که صدای همد یگردا بشنوم. با اینکه این تعارض مشکل بود، ولی ما همیشه با هم حرف میزدیم تا محاکمه‌ی ۵۳ نفر شروع شد. ارانی در کار تهیه‌ی دفاع تاریخی خود بود. پس از آزادی از زندان، در وستا و رفقای ارانی تصمیم گرفتند به برقیقتی که شده سر قبر ارانی می‌بینگی بد هند. به مناسبت در گذشت او، اولین میتینگ سیاسی در شهرری، در سر قبر ارانی، در سال ۱۹۴۲ برگزار شد. در وستان و رفقا از این قهرمان ملی و انقلابی یاد کردند.

جنگ داخلی اسپانیا و انعکاس آن در زندان مرکزی

شکی نیست که جنگ داخلی اسپانیا در سالهای سی، توجه تمام جهان را به خود جلب کرده بود. این جنگ و مبارزه آزادی با فاشیسم، در مکراسی با ارتجاع و آزما یشد و نیرو بود. با هیچا نترین دوران زندگانی زندانیان در این سالها، دوران جنگ اسپانیا بود. بیشک هم نقلای بیون و هم ارتجاعیون دائماً توجه شان بوضع داخلی اسپانیا بود، با اینکه در زندان بهار روزنامه نمیدادند و حتی هنگام ملاقات با کسان خود مشکل بود از خارج کسی اطلاعی بزند انیا ن برسند. ما مورین زندان اجازه نمی دادند. کمونیستها از هر حیث در فشار بودند. تمام هم زندان برای خراب کردن روحیه کمونیستها بکار میرفت. عناصر مرتجع نه فقط اطلاعات برفع فاشیستها به زندان می آوردند، بلکه از خود اختراعاتی هم میکردند تا روحیه زندانیان کمونیست را ضعیف نمایند. هدف اصلی ارتجاع این بود، ولی با یستی گفت که آنها نه اینکه نتیجه نگرفتند، برعکس کمونیستها آبدیده تر شدند و افکار کمونیستی در آنها بیش از سابق تقویت یافت. کمونیستها، علیرغم همه کوششهای پلیس، خبرهایی از خارج میگرفتند. توی خبرها گاهی دیده میشد که جمهوری خواهان در جبهه پیشرفت کرد هاند. حتی این خبرهای فتوحات محلی و کوچک جمهوری خواهان نیز آنها را زیاد دلگرم نمود و روحیه میداد. آنها اطلاع بدست می آوردند که شوروی آنچه از دستش برمی آید به اسپانیا کمک میکند. این خبرها زندانیان را زیاد خرسند میکرد. آنها می پیدند که شوروی نیروی مقتدری شده که در مسائل جهانی نقش اصلی بازی میکند.

وقتی کمونیستها اطلاع حاصل میکردند که در جهان عدای کمونیست
و سایر موکراتها با خطابه داوطلب روانه ی اسپانیا میشوند، قدرت انترناسیو-
نالیستی خود را احساس میکردند. عدای آرزوداشتند که آزاد میبودند تا با سپا
نیارفته وظیفه ی انترناسیونالیستی خود را انجام دهند. در اینجا باید در رد روی
کمونیست اسیروزندانی را درک کرد، کمونیست با ایمانی که جان در کف ندارد
حاضراست انواع فداکارها را برای خلق انجام دهد و حالا آرزو دارد که بسود
با سپانیا، ولی متاسفانه قادر بر رفتن نیست. رنج اسارت و چندان میتود.
خبرها گاهی در ملاقات بدست زندانیان میرسید، گاهی هم مجلات انگلیسی
و فرانسه بوسیله ی اعیان زندان بدست کمونیستها میرسید. اعیان و اشراف،
بخصوص بختیارها، مجلات خارجی دریافت میکردند. ولی آنها اجرثت ندادند
شتمند این مجلات را حتی برای چند ساعتی هم که باشد به کمونیستها بدهند.
اماد را رثسعی و کوشش کمونیستها، بوسیله ی اشخاص معینی این نوع مجلات به
ندرت بدست آنها میرسید. آنوقت دیگر خوشحالی برای آنها حدی نداشت.

د فترت زرد

د فترت زرد با حجمی داشتیم که در آن تمام پیشرفتهای اقتصادی، فرهنگی
و اجتماعی شوروی را بطور خلاصه یادداشت میکردیم. این آمار با دقت و علاقته ی
فوق العاده ای جمع و بطور خلاصه در این د فترت میشد. اطلاعات از هر گوشه-
ای که بگوئید با هزار زحمت بدست میآمد، از جمله از جراید ایران و از مجلات و
روزنامه های خارجی که گاهی بطور قاچاق بدست میفتاد. توی خبرها علاقه ی مفرطی
به ترقیات شوروی داشتیم. در اینجا بود که سوسیالیسم برای بار اول ساخته میشد
و هسر موفقیت آن پیروزی ایدئولوژی مارکسیسم به لنینیسم بود. نجات انسیا
نیت از جنگها، کشتار، بدبختی، بیسوادی، گرسنگی و بیماری فقط و فقط در
سوسیالیسم است. بنا بر این کوچکترین پیشرفت سوسیالیسم ما را بینهایت شاد
و ایمان ما را قوی میکرد. حالا گاهی پیشرفتهای سوسیالیسم را در آن روزها بسا
امروزه مقایسه میکنم. اصلا قابل مقایسه نیست. امروز انجام کارهای عظیم در کشور
های سوسیالیستی، بویژه شوروی، برای همه ی ما عادی شده است، ولو آنروزها،
حتی اگر یک کارخانه ی جدید در شوروی ساخته میشد، موفقیت بزرگی بود. و خبیر
این موفقیت را ارتجاع بین المللی مخفی میکرد و ما که در زندان بودیم بطریق
اولی خبر ساختن سوسیالیسم را بزحمت بدست میآوردیم.

گاهی بوسیله پلیس‌ها از شهر آزاد وقت می‌خیریدیم. اتفاق می‌افتاد که میوه یا قند و شکر در روزنامه‌ی "پراودا" یا "ایزوستیا" پیچیده شده بود. با اینکه این تکه کاغذی بیش نبود، ولی با چه علاقه‌ای پاره روزنامه را می‌خواندیم که حدی نداشت. یادم هست روزی در ستیک صفحه "پراودا" بدست ما آمد که در آن نطق اورژنیکیدزه بود. او می‌تابه وزیر پاکیسر صنایع سنگین آمارزیادی از ترقیات صنعتی داده بود. بخاطر دارم، ما رفقا را ما مور کردیم تا در رکورد و وحی ساط قراول بکشند تا من این صفحه را خوانده برای آنها نقل کنم. سپس تمام آنها در دفتر زد یاد داشت کردم. در این دفتر رفته رفته آمارزیادی جمع آمد، و هر بار که زندانی تازه می‌آمد، با ذوق زیادی درباره‌ی این ترقیات صحبت میکردیم و زندانیان سیاسی با این اطلاعات یک نوع غذای روحی بدست می‌آوردند. مثلاً در کجا ایستگاه الکتریکی ساخته اند، کجا چه کارخانه‌ای ساخته‌اند، سالی چقدر فولاد، آهن، طلا استخراج کرده‌اند. بیاد دارم، مهندس جفرووی از فرانس است آمده زندانی شد و برخی اطلاعات را او به من داد. بخاطر دارم که او صحبت از یک پل مهمی کرد که در شوروی ساخته‌اند.

این دفتر زد را بارها مجبور شدیم پنهان کنیم؛ در لحاف، در بخاری، زیر خاک در حیاط پنهان کردیم تا بدست پلیس نیفتد. سالها بدین ترتیب از این دفتر استفاده شد. دست آخر هر چه فکر میکنم، نمیتوانم بخاطر بیارم که این دوست و رفیق شفیق من، یعنی "دفتر زد" چه شد؟ یا پلیس توقیف کرد یا هنگام نقل و انتقالها بکسی سپردم و از بین رفت. در هر صورت من نتوانستم عاقبت اینسر دفتر را پیدا کنم.

تروتسکیست — سهاد رزندان مرکزی

تروتسکیست واقعی یک نفر بود بنام یوسف افتخاری، اهل اردبیل. پدر این آقا روزگاری در اردبیل تاجریاشی بود. با روسیه‌ی تزاری تجارت میکرد و نمایندگی تجارتخانه‌های روسیه را داشت. بر اثر انقلاب اکتبر، این تاجریاشی ورشکست شد، پسرهایش نیز آواره ماندند. خود یوسف با اصطلاح کمونیست شد. آدمی بود بیسواد و ماجراجو. او هم مانند بسیاری دیگر از جوانان ایرانی آنروز، برای تحصیل به مسکوفت و آنجا به تروتسکیست‌ها پیوست. او را بخاطر عملیات تحریک آمیز تروتسکیستی، از دانشگاه مسکواخراج کردند. آمد با ایران رفت و در غربت جنوب چند صباحی کارگری کرد. وقتی کمونیست‌ها را می‌گرفتند، او نیز

زندانی شد .

ماد و باره با او د رزندان برخورد کردیم . د رید و امر همگاری میکردیم .
من خیال میکردم او حال د یگر تغییر کرد هاست . بعلاوه د رزندان با هم هم-
زنجیر بودیم و تا حدی ما با هم همگاری نمود و علیه زندان مبارزه میکردیم . ولی د ر
مسائل ایدئولوژیک با هم سخت اختلاف داشتیم ، اما این اختلاف مانع آن
نمیشد که ما با هم علیه زندان مبارزه نمائیم . اختلاف شدید ما بخصوص سر حوادث
اسپانیا د ر گرفت . او شوروی را سخت متهم میکرد که وظایف خود را د اسپانیا انجام
نمیدهد . لا بد او میل داشت که شوروی علیه ما صرفاً شیست اسپانیا وارد جنگ شود .
اختلاف بحدی رسید که او بد ولت شوروی حمله میکرد و فحش میداد . ما تحمل این
مزخرفات را نیاوردیم . و د شمنی ما شدید شد . بعد هم د ریاره‌ی سیاست شوروی
د ایران بحثمان شد . با ز آقا سخت بد ولت شوروی حمله میکرد . و عقیده داشت
که شوروی بایستی ایران را وادار کند که دست از مبارزه با کمونیسم بردارد . خلاصه
پیشنهادش " صد ورا انقلاب " بود که عاقبتش معلوم است بکجا میرسد . او وطنایسه
شوروی فحش میداد . آقا شده بود مبلغ ضد شوروی . او توانسته بود چند نفر را د ور
خود جمع کند . اشخاصی که با او همگاری میکردند ، عناصری بودند که د رزندان
زیاد مایوس شده و انتظار داشتند که شوروی با صد ورا ولت ما توأم آنها را از زندان
نجات دهد . این عده روی یاس و ناامیدی و توقع زیاد از شوروی ، با او همساز
شده بودند . این گروه د ر عمل با او همساز شده بودند ، اما از نظریات شوروی
تروتسکیستی چیزی نفی نمیدادند . حتی خود افتخاری سواد این را نداشت . د و
نفر هم روی دوستی سابق با یوسف بودند ، اما کوچکترین تبلیغ ضد شوروی نمی-
کردند و د ر ماجراجویی او اشتراک نمیکردند ، د همین حال علیه او هم اقدام نمی-
کردند . کار یوسف افتخاری د رزندان به جاهای پارکی کشید . او د رزندان شد
د شمن سر سخت کمونیستها . کمونیستها اکثرشان با او طرف شده و او را با یکوت
کرده بودند . د ستهی او پیشرازیج نفر نبودند ، آنها هم با آن کیفیت که گفتیم .
او د رهبر قدم علیه کمونیستها تحریک میکرد . مثلاً بارها کمونیستها اعتصاب غذا
کردند و آقا علیه این عده تحریک کرد . (حتی خانهای بختیاری با اعتراض کرده
میگفتند : خجالت دارد ، زندانیان اعتصاب غذا کرده اند ، تو چرا علیه آنها
تحریک میکنی ؟)

افتخاری تند د شمن واقعی طبقه‌ی کارگر ، اما د شمن با تجربه و ماجراجو .
این یوسف ، بار فیک شفیق اش عطا الله عبدالله زاده ، که شو فر بود ، د رزندان

"شاهکاری" هم زدند که آنسرش ناپدید نبود. روزی زندان تصمیم گرفت، در اطاقهای تمام زندانیان سیاسی را ببندد، اما اینکار را طوری بکنند که پاسبان بایک کلید بتواند تمام درها را با آسانی باز نموده یا ببندد. از خارج استاد ی آوردند تا برای تمام کلید و ریمک کلید درست کنند. استاد آمد، نگاه می کرد و گفت: "این کار شدنی نیست". بعد ادهمین استاد بزندانیان سیاسی نزدیک شده یوا - شکی گفت: "من با آسانی میتوانم کلیدی درست کنم و بدست پلیس، ولسی من وجدان دارم و باید حاضر نیستم حتی برای پول زیاد دست باین عمل بزنم. جنایتی را که استاد کار بعهده نگرفته بود، این عطاالله خان یا یوسف بعهده گرفت. که شاید پول بگیرد. چند روزی زحمت کشید و این کلید را درست کرد. اتفاقاً همینکه کلید درست شد و ساعت اولی که همدی درها بسته شد، اطاق همیسن عطاالله خان هم بسته شد!

پس از آزادی از زندان، یوسف شد جاسوس مصطفی فاتح، یعنی نوکر شرکت نفت انگلیس. یاد ستور فاتح رفت به جنوب تا اتحادیه‌ی کارگران بوجود آورد، ولی کارگرهای آبادان او را کتک زد و از خود دور کرد. در تهران نیز کارگرها کتک حسابی باو زدند و او را از خود دور کردند. نخست وزیر، صدرا - ل - شراف، با آقا پاسپورت دیپلماتیک داد تا بروند و در پاریس و خود را باینجا بنمایند. کارگران ایران قالب کند (اوشده بود جاسوس دولت ایران) صدرا لاشراف به رفیق ایرج اسکندری، که وکیل مجلس بود پاسپورت دیپلماتیک داد (درصورتیکه حقش نبود)، بلکه پاسپورت ساده‌ای داد. او رفت به پاریس و واسک ایسن جاسوس را پاره نمود، از جامعه‌ی بین‌المللی کارگران (فدراسیون سندیکائی جهانی) بیرون کرد. اتحادیه‌ی کارگرانیکه تحت رهبری حزب توده‌ی ایران فعالیت میکرد، جای خود را در این مجمع جهانی کارگری گرفت. بابت ترتیب گروهک ترسکیست، پس از آزادی از زندان، نتوانست حتی گروه کوچکی تشکیل دهد و به جاسوسی رسمی پلیس اکتفا کرد.

شاعر ملی و انقلابی فرخی یزدی

فرخی یزدی در ایران بمثابه شاعر انقلابی معروف است. او در سالهای اوایل حکومت رضاشاه وکیل مجلس بود. وکلای مترجم، با تکیه بر سرنیزه‌ی رضا - شاه، دادند او را در خود مجلس کتک زدند، ولی او از حق نکذشت و حرف خود را زد. فرخی از جوانی احساسات ملی و دموکراتیک داشت. حاکم مترجم یزد

شور داد لبهای این شاعر انقلابی را بد وزند * تا آخر عمر جای سوزن و نخ روی لبهایش نقش بسته بود *

د را و آخر سالهای بیست، فرخی به شوروی رفت * در مسکو از ایدئولوژی گرمی کرده بودند * سپس از آنجا به آلمان رفت * در همان ایام، فرخی یزدی علاقه پر شوروی به حکومت شوروی داشت * نظراً و آن بود که دولت انقلاب اکتبر پشتیبان واقعی آزادی و استقلال ایرانست *

او در عمل دیده بود که حکومت شوروی رژیم کاپیتولاسیون را در ایران لغو کرد، تمام ثروت روسیه در ایران را به ملت ایران بخشید و اولین دولتی بود که با ایران قرارداد هائی بست بر اساس برابری و عدالت * او در آلمان مدتی مانده و نیایستی فراموش کرد که در آن سالها نهضت کمونیستی در آلمان زیاد قوی بود و عناصر انقلابی ایران، بخصوص دانشجویان ایرانی، در آنجا زیاد فعال بودند * فرخی در آلمان زیاد نماند * او پس از چند ی با ایران مراجعت کرد * پس از مراجعت، رژیم رضاشاه او را زندانی کرد * اما ظاهراً او را نه بعنوان سیاسی بلکه به بهانه‌ی دعوائی حقوقی و مالی زندانی کردند * بزودی روشن شد که اینها همه حرف است * او را به مثابه دشمن رژیم زندانی کرده بودند * فرخی مدتی خیال میکرد ارتجاع ایران برای زندانی کردن او دلیلی ندارد و مجبور است آزادش کند، اما این خیال خوشیاورانه بود * فرخی در همین حال آمد می بود زیاد احساساتی، دشمن زورگویی، ظلم و ستم و طرفدار بیچارگان * رفیقی در بساره‌ی او داستان زیر را گفت: "روزی از خیابان ناصریه عبور میکردم * در بازار مروی منظره‌ی ای را دیدم بدین شکل: مردی پسر چغای را کتک میزد؛ فرخی از این پسر چغای دفاع کرد، ولی زورش بآن مردی که او را میزد، نرسید؛ فرخی از فرط عصبانیت به گریه افتاد و گریه کنان به مردم داد میزد: ای مردم، باین بچه‌ی مظلوم کمک کنید، نگذارید که این نامرد پسر چغای را نقله کند *"

او در زندان عادت داشت بطور تشها وجدانزدگی کند * از استعمار انگلیس بشدت متنفر بود، تا جائیکه گاه اهمیت پیروزی فاشیسم را در آلمان بحد کافی مورد توجه قرار نمیداد و علاقه‌ای را که بآلمان - زحمتکشان - قبل از پیروزی فاشیسم - داشت، بعد ها هم تا حدودی حفظ کرده بود * میخواست آلمانها انگلیسی‌ها را بکوبند و از اینجانب حشوائی بین ما پیش می‌آمد، ولی روش او برای ما مفهوم بود * او خود را رویروی استعمار انگلیس و نوکرانش میدید * آدمی بسود نترس، پاپس و حکومت رضاشاهی را بشدت مسخره میکرد * آفتابه‌ی حلبی را که

سوراخ شده بود، آفتابه‌ی شاهنشاهی میناهید!

هدف رضاخان از بین بردن فرخی بود* یکی از اشعار فرخی مرگش را نزدیک کرد* فرخی آدم نصیبتا ساده وزود باوری بود* کمونیستها بارها بناساو نصیحت کرده میگفتند که تو طرفایان خود را بناس و سپهر کس اعتقاد نکن* با این گها و برای مبارزین کمونیست احترام قائل بود و هنگام اعتصاب غذای بزرگ صد نفری کمونیستها، شعری در دفاع و ستایش از آنها سرود، ولی در این مورد به توصیه‌ی کمونیستها گوش نکرد* در میان اطرافیان او کسی بود بنام قاسم کسه سابقا خیاط بود و معلوم نبود او را برای چه کاری زندانی کرده بودند* این آقا نه فقط خودش تریاکی بود، بلکه اطاق او مرکز تریاکیها از یک طرف و مرکز جاسوسی از طرف دیگر بود* کمونیستها این شخص را تحریم کرده اصلا با او حرف نمی‌زدند این قاسم، که زندانیان او را قاسم کچل مینامیدند، سخت با فرخی اظهار " دوستی " میکرد* تا روزی فرخی شعر سیارارزند های علیه شاه و بخصوص در باره عروسی ولیعهد نوشت و از دواج او را به عروسی قاسم تشبیه کرد* فرخی مایل داشت این شعر را به نشان بدهد* این قاسم کچل بابی شهری وستی، شعر را برداشت بیبانه‌ی اینکه "مردم بدهد"* و البته این شعر فوراً بدست زندانیان افتاد و خبر آن به رضاخان رسید*

یک روز، بدون مقدمه فرخی را بزندان شهر بردند و مدتی او را در سلول مجرد نگاه داشتند* ماد یگراوراندیدیم* رژیم بسیار سختی را برای او ترتیب دادند* افرادی که او را دید می‌بودند میگفتند ریش پریشی راه انداخته بوده و با او اجازه ریش تراشیدن و حمام کردن نمیدادند* مدتی ویراد را این شرایط سخت نگاه داشتند بعد هم بنام اینکه بیمار است به بیمارستان زندان شهر برده و در همانجا مسموم نموده، کشتند* بخاطر درام پس از فرار رضا شاه مرا با زندانی نمود و با عده‌ای کارگرمزندان پوشه‌ها منتقل نمودند* من به هنگام بازگشت، در یزد، پرسان پرسان براد فرخی را پیدا کردم* او مغازه‌ی باقلوا فروشی داشت، با او مذاکره نمودم و گفتم که حزب ماد عوایش علیه رژیم اقامه کرده می‌خواهد جنایتکاران شهرانی محاکمه و مجازات شوند، شما هم در حد و امکاناً خود اقدامات جدی بنمائید* حزب توده‌ی ایران توانست مردم را متشکل نمود و روسای شهرانی رضا شاه‌ی بسرکردگی سرپاس مختاری را بیای محاکمه بکشاند* از جمله اتهامات آنها که حزب ما مطرح میکرد قتل عهد فرخی یزد بود* چنانکه میدانیم محکمه، یکی از جنایتکاران را محکوم با عدام کرد ولی مقصرین

اصلی به حبس محکوم شدند و پس از چندی آزاد گردیدند. محمد رضا پهلوی پول هنگفتی به جنایتکار اصلی یعنی سرپاس مختاری داد *

نظری کوتاه به سایر زندانیان

در مدت طولانی نه ساله ای که در زندان مرکزی بودم عددهای بسیاری را زندانی کردند: از جمله عددهای از کله گنده های آن زمان، برخی از روسای عشایر و حتی چند تن از وزرا و وکلای مجلس، صحبت از همه ی آنها بد رازا میکشد ولی برای نشان دادن محیط زندان که در همین حال انعکاس از محیط سیاسی آن روز کشور است از برخی نام میبریم و روی چند تن مکث میکنیم * ما در این مدت از جمله شاهد زندانی شدن اشخاص زیر بودیم: علیمردان خان بختیاری، سردار اسعد - بختیاری و گروه او، صولت الدوله ی قشقایی، قوام شیرازی، تپهورتاش، امیر - مخصوص رئیس ایل گلهر، سردار رشید کردستانی، سرلشکر جبهه انبانی، یوسف مشار، حاج آقا رضا رفیع، میرزا طاهر تنکابنی، عددهای زیادی از کرد ها و لر ها و عددهای از آخوند ها که علیه رضاشاه " خواب نما " شده و شبانه پخش کرده بودند، گروه های مختلفی که بنام جاسوس دستگیر شده بودند و بسیاری از کارمندان - مالیرتبه ی لشکری و کشوری که میگفتند دزدی و اختلاس کرده اند و غیره و غیره * چند تن از این زندانیان و من جمله کله گنده های آنها به فجیع ترین طرز در زندان بدست جلادان شهرتانی رضاشاهی کشته شدند * ما شاهد این ماجرا ها بودیم * اینک خلاصه ای در باره ی چند نفر از این زندانیان *

علیمردان خان بختیاری - به مجرد ورود بزندان تهران مرا بردند به زندان شماره ی ۲ یا حبس تاریک شماره ی ۲ * در این زندان عددهای از کومه نیستند زندانی بودند که من از سابق آنها را می شناختم و عددهای غیر کمونیست که اینان را نمی شناختم * در میان اینها مردی بود حدود سی سال و یا کمی بیشتر که در زندان ریش گذاشته بود * شاید همان روز اول ورود بزندان شماره ی ۲ بود که این مرد پواشکی به سلول من نزدیک شد و سلام و علیک کرد * زندانیان سرشان به " آخور بند بود " و مراقبت نمیکردند * زندانی ریشوا حواله پرسی کرد و رسید که آیا به چیزی احتیاج دارم و آیا میتوانم بمن کمک بکنم ؟ تشکر کردم و گفتم که احتیاجی ندارم * پس از چند روز با " تلگراف بی سیم " یعنی باشیوه مخصوصی کسب خبر رد و رون زندان از رفقا در باره ی این مرد پرسیدم گفتند وی علیمردان خان بختیاری از روسای ایل بختیاری و باغی دولت است * در باره ی

اوقبل چیزهایی شنیده بودم اما رفتار او در زندان سبب شد که نسبت با او علاقه مندی پیدا کنم *

در آنروزها ترکیب طبقاتی زندان عجیب بود * از یکطرف کمونیستها ، از میان طبقات ستمکش ، و از طرف دیگر روسای عشایر ، وکلای مجلس ، ووزرا و فیسره * از یکطرف افراد ساده‌ی عشایر و هقانان ، و از طرف دیگر زده‌ها و مختلسین * در این محیط علیرغم هم زنجیر بودند ، فاصله‌ی طبقاتی کاملاً احساس میشد * روسای عشایر معمولاً قیافه‌ی " پد رملت " میگرفتند و با زندانیان ساده سلام و طلیکی نداشتند ، بطریق اولی میترسیدند که به کمونیست‌ها نزدیک شوند * ما کمونیست‌ها هم متقابلاً نسبت با نهایی اعتبار بودیم و در عوض میکوشیدیم با افراد ساده‌ی ایل ^{گوتی} کرده با صحبت‌های خود آنها را نسبت بمسائل سیاسی روشن کنیم * در این میان برخی از روسای ایلات و عشایر استثنایند که یکی هم همین علیمردان خسان بختیاری بود *

در شرایط سخت زندان ، خوب و بد انسان‌ها زود تر بروز میکند * او مردی بود همراه * میخواست در زندان را برای زندانیان که ترکند * در همین ^{نسبت} حال به کسی که در زندان جاسوسی کند بشارت ابراز نفرت میکرد * روزی یکی از این جاسوسها حمله کرد ، گلوش را گرفت ، سرش را بید یوار گرفت * من از این اخلاق او خوشم می‌آمد * با هم در زندان دوست شدیم * از قراریکه میگفتند پدرش خیلی زود فوت کرده بود و مادر علیمردان خان مدتی رئیس ایل بوده تا او بزرگ شود * از میان روسای عشایر بختیاری ، این خانواده به عناصر دموکرات ایران نزدیک بودند * مادر علیمردان خان در زمان جنگ جهانی اول عده‌ای از دموکرات‌ها را از کوه‌های بختیاری عبور میداد و از راه کرمانشاه به ترکیه روانه میکند * ولسی روسای این عشایر ، در همین حال ، گویا با عمال آلمان هم رابطه داشته‌اند * در آنروزها برخی از ملیون ایران از شدت نفرت نسبت با صهریالیسم انگلیس و روسیه تزاری پسوی تبلیغات امپریالیسم آلمان که خود را دوست ایران معرفی میکرد ، کشانده میشدند * اینان نمی فهمیدند که " سگ زرد برادر رشغال " است *

علیمردان خان پس از جنگ اول جهانی علیه حضور قوای انگلیس در ایران به مبارزه برمیخیزد و با قوای مسلح انگلیس مسلحانه مقابله میکند * خود او تعریف میکرد که چگونه یکبار گروهی از قوای استعماری انگلیس را که زورفرمانده‌ی کنسول انگلیس در رومشهر برای دستگیری او آمده بودند به تلافی انداخته و سیسر کرده‌است * میگفت : کنسول انگلیس اول میترسید که او را بکشیم * اما وقتی خیالش

راحت داد گفت "من کنسول انگلیس در یوشهر هستم * دستور داشتم شما را دستگیر کنم حالا مردانگی شما را یدم می خواهم کمک کنم که شما را رد و سست انگلیس نم * علیمردان خان میگفت در پاسخ گفتیم: آقای کنسول ، شما انگلیسها از سرزمین ما بیرون بروید و آنوقت در باره ی دوستی دود و ملت و ملت سخسن بگوئید * حالا که به کشور ما تجاوز کرد هاید و عملیات شما تمام علیه استقلال ایرانست ، کدام دوستی ؟"

علاقه ی علیمردان خان با آلمان باقی مانده بود و بسادگی و راحتی از آن سخن میگفت و همکاری با اعمال آلمان را در چارچوب ضرورت مبارزه ی ضد انگلیسی سود مند می شمرد * طبیعی است در این باره بحث مان میشد * روزی مطلبی گفت که ذکرش لازم است * میگفت: " کمک به ما مورین آلمان و انتقال آنها از کوههای بختیاری به ترکیه هزینه ی زیادی داشت * روزی از دفتر امپراطوری آلمان به ما خبر رسید دادند که بشما باید هگاریم * کسی را محین کنید که بدی خود را توسط ما و فرستیم * ما شور کردیم و گفتیم تقی زاده حالا مقیم آلمان است * میتوان او را معرفی کرد * تقی زاده آنروزها بعنوان یک مبارز مشروطه خواه و دموکرات معروف بود * او را معرفی کردیم * از دفتر امپراطوری آلمان پاسخ آمد: " تقی زاده جاسوس انگلیس است * کس دیگری را معرفی کنید "

پس از روی کار آمدن رضاخان و بخصوص زمانیکه او شروع کرد پایراد فشار بایلات و عشایر و باخشونت و جنایت در مورد اسکان آنها اقدام نمود ، علی - مردان خان یاغی شد و مدتها یاغی بود تا اینکه رضاخان از طریق حیل و با کمک سایر ایلات و از جمله سائیر روسای ایل بختیاری او را دستگیر کرد * همینکه علیمردان خان دستگیر شد ، رضاخان خدایانه خود همان روسائی را هم که علیه علیمردان خان به او کمک کرده بودند زندانی کرد که تفصیلش می آید *

علیمردان خان را با گروهی از کسانش محاکمه کردند * محکمه ی نظامی بود * علیمردان خان در این دادگاه رفتار مردانه و باوقاری داشت * اوقضات که عددهای سرلشگرو سرتیپ بودند رو کردند و گفته بود: " این شما نیستید که ما را محاکمه میکنید ، بلکه این دولت استعماری انگلیس است که بادست شما ما را محاکمه میکند و ازمن انتقام میکشد *"

علیمردان خان را بعد ام محکوم کردند * اجرای حکم مدتی طول کشیده ماعت تاخیر راند انستیم * در زندان شایع بود که رضا شاه منتظر تصمیم لندن است * بالاخره حکم اعدام ابلاغ شد * به علیمردان خان از طرف زندان اطلاع دادند *

اود ریاسخ گفته بود: "در آن ساعت بیدار نخواهم شد" دیرتر حاضر میشوم". این مرد دل شیر و اعصاب محکم و روحی قوی داشت. صبح روز تیریا را نبراستی هم حاضر نشد بآن زودی که آنها میخواستند پاس شود. سپس صبحانه صرف کرد، پشت قران وصیت خود را نوشت و لباس پوشید و گفت: "حاضریم" میخواستند او را مانند سایر اعدا میها از در عقب دراموات - ببرند. نرفت، گفت در زندان دست و آشنا دارم باید خدا حافظی کنم. شجاعت و مردانگی او حتی افسران پلیس را هم تحت تاثیر قرار داده بود. پذیرفتند. علیمردان خان از جلوی کردید و رما هم عبور کرد. با همه خدا حافظی کرد. جلوی بیمارستان یکی از افراد ایل بختیاری که با و خیانت کرده بود و محل اقامت او را لو داده بود، به پایش افتاد که: "بسه بخش". علیمردان خان بلندش کرد و بخشید. قیافه مردانه‌ی او در آستانه‌ی اعدام همیشه در قلب من جا دارد.

او را در ریشت قصر، یعنی زندان مرکزی، اعدام کردند. نگذاشته بود چشمش را ببندند. وقتی گلوله‌ها با او میخورد و بعضای خود تکیه میکرد که نیفتد. ما صد اتیراند از وی و گلوله‌ها تیرا که صدای آنها در بدن انسان خفه میشد شنیدیم و مدتی پریشان خاطر و ناراحت بودیم.

این مرد قهرمان را با ایستنی ملت ایران شناسد. من وظیفه‌ی خود را دانستم که او را معرفی کنم. چندین پیش صفحه‌ی کراما فونی شنیدم که بر روی آن ترانه - ای دریا ره‌ی شجاعت و مردانگی و مبارزه‌ی علیمردان خان ضبط شده است. خوشحال شدم و در رک کردم که مردم ساد هی بختیاری قد را او را میدانند و خاطره او را گرامی میدانند.

داستان سردار اسعد بختیاری و گروه او - یکروز صبح بیدار شدیم

و فهمیدیم که ساعتی پس از نیمه شب گذشته مهمان کله کند های را "بزنند" آن آورد هاند. معلوم شد وزیر جنگ سردار اسعد است. در آنروزها زندانیان سیا - سی از اینگونه خبرها زود تر از مردم بیرون با خبر میشدند. چرا که این حوادث در خود زندان میگذشت و ما میدیدیم ولی در خارج خبرها را دولت سانسور میکرد. باری سردار اسعد را پس از نیمه شب آورده بودند. گفته میشد که او همان شب نیز - مانند بسیاری شبهای دیگر - پای قمار رضا شاه بود و طبعا لازم بوده است مبلغی با او بازدهد. رضا خان با او میگوید: "اسعد خوابت نباید". اسعد را باین ترتیب برای "خوابیدن" میفرستند. در واقع او را همان شب دستگیر

میکند و زندان می‌آورند * سرهنگ سهیلی معروف که قبلاً ریک دسته‌ی مطرب روحوسی رقاص بود و در پلیس رضاشاهی بد رجعی سرهنگی رسید و رئیس تاهینات شد اسعد را سوار ماشین کرد و یکسره بزندان آورده بود * در این حادثه حیلہ - گری و ریاکاری و قساوت رضاشاه بخوبی مجسم است * او اکسیکه تدارک زندانی شدن (و سپس مرگ) او را فراهم میکرد تا لحظه‌ی آخر قمار و خوش ویش پرداخته بود *

اسعد پس از انعقاد قرارداد داد ۱۹۳۳ نفت و در رابطه با آن دستگیر شد * قبل از انعقاد قرارداد ۱۹۳۳ روسای ایل بختیاری ۳٪ در شرکت نفت داری سهم داشتند چرا که نفت در زمین های متعلق به ایل یافت شده بود و تفنگ چیهای بختیاری نیز از تاسیسات و چاههای نفت حفاظت میکردند * وقتی قرارداد ۱۹۳۳ بسته شد دیگر برای این حق و حساب جایی نبود * ارتش رضاشاهی بهتر از هر کس دیگری از چاههای نفت و منافع شرکت استعمار را انگلیس محافظت میکرد * بعلاوه رضاخان بزرگترین خدمت را کرده امتیازانه‌ی داری را که قبل از مشروطه واگذار شده و هرگز بتصویب مجلس ایران نرسیده بسود بتصویب رسانید و علاوه ۶۰ سال دیگر هم آنرا تمدید کرد * دیگر جایی برای اسعد هانماند *

اسعد و برادرهایش مدتی کوشیدند * خود اسعد به لندن رفت * در رابطه با این سفر چه چیزهایی پشت پرده گذشت ما خبری نداریم * آنچه هست انگلیسها و رضاشاه توانستند کلک بختیاریها را بکنند * حرفی که علیمردان خان گفته بود درست درآمد * وقتی او را دستگیر و ایل بختیاری را سرکوب کردند دستگیری اسعد ها آسان میشد *

بهمراه اسعد چند ده نفر دیگر از بختیاریها گرفته بودند * از جمله برادران اسعد را که از تنی و ناتنی عدی آنها به شش تن میرسید * من و زاول اسعد را در حیاط بیمارستان دیدم * مثل خیک بود * در آن روزها هنوز علیمردان خان - که خواهرزاده‌ی اسعد بود - اعدام نشده بود و در زندان بود * اسعد او را دیده و خود را به شناختن زده و از پلیس پرسیده بود : " این آقا کیست؟ " میگویند : " علیمردان خان بختیاری " باز دست پد رانه میگوید " خوب، مانعی ندارد * او را از زندان آزاد خواهم کرد * "

با اینحال اسعد یقین داشت که خود او را در زندان خواهند کشت * از ترس که مسمومش نکنند غذائی را که از بیرون می‌آورد ند نمیخورد و مواشکی میداد

به ماهورین زندان کاه زبستی ود لگی زهرهم باشد میخورند * اسعد و براد رانش مخفیانه نان تاقتون و تخم مرغ میخریدند و میخوردند * شبی د بیروقت جنجالی د رزندان بهپاشد * سه نفر از ماهورین زندان کاه اسعد غذای خود را به آنها خو- راند * اسعد بشدت مسموم شد * د ونفرا ز آنها رانجات دادند و یکی مرد * اسعد کاه غذا نخورد * بود زنده ماند * حال و روز او را میتوان حدس زد * او د راین حال با خون خود چند سطر نوشته ود رمیان اشیا خود مخفی کرد * بود که بعد هابست افراد فامیلش افتاد * وی د ر آنجا جریان را توضیح داده بود *

نجات اسعد از هرگ ، موقت بود و برایش گران تمام شد * طبق دستور شاه او را بزندان تاریک شماره یک شهربردند که خود ، جهنمی است * سوراخی راهم کهد ریا لاداشت بستند و چنانکه میگفتند با وانواع توهین ها کرده و پس از لگد مالی و فحاشی ، مسموم و زجر کش کردند * پزشک احمدی ، قاتل معروف ، ماهور اینکار بود *

براد ران اسعد — به همراه اسعد چنانکه گفتیم براد رانش راهسم

د دستگیر کرد * نبودند کسی کوچکترین آنها با باخان نام داشت او علیه انگلیس بشدت مصبانی بود و دلش میخواست که آلمانها بد ر انگلیسها راد آورند و خاک انگلستان را به توبیره بکشند * با باخان اتفاقا برخلاف سایر روسای عشایر از تماس با کمونیستها امتناع نمیکرد * د ر شبها نیکه پیش ما میآمد میگویند یم او را قانع کنیم کهد ر انگلستان مردم زحمتکش هم زندگی میکنند اما بخرچش نمیرفت * و هر چه میگفتیم که آلمان هیتلری ، فاشیست ود شهن بشریت است ، شاید از شدت نفرت ضد انگلیسی ، د ر ک نمیکرد *

با باخان بختیار را با رها بزندان انفرادی انداختند ، از این سلول به آن سلول کشاندند * د ست آخر بزندان شهر منتقل کردند و ماهها د ر زندان انفرادی ماند و سرانجام تاب تحمل آنها سخته رانیاورد و از شکنجه مرد و یا او را عمد اکشتند *

امیر جنگ براد رد یگر اسعد ها بود * بخاطر شروت زیاد و یاسن زیادش

"کله گنده" * حساب میآید * زست میگرفت * د ر موقع عروسی ولیعهد ، پاپس شیا بعه انداخته بود که باین مناسبت شاه زندانیا راعفو خواهد کرد * او هم بشدت امید واریود * با و گفته بودند که ممکن است بجای عفو کامل یک د رجه تخفیف دهند و توکه زندان ابدی ، زندانت به پانزده سال تخفیف مییابد * اما امیر جنگ با هشی توضیحاتی که با و میدادند این حساب رانمی فهمید و دائما

تکرار میکرد "جانم، ذانم، ذانم ایسه سی من چه میشود" "یحیی میدانسم میدانم اما واسی من چه میشود" *

امیر جنگ، البته، در عروسی ولیعهد آزاد نشد و بیجهت باین شایعه سازی پلیس دستمک بود. اما پس از سوم شهریور آزاد شد و در مجلس چهاردهم وکیل مجلس شد و من هم در همان دوره وکیل مردم بودم ولی مادر تمام طول این مدت، باهم سلام و علیک هم نداشتیم و همکار نشدیم *

امیر مجاهد — برادر اسعد نبود اما از کله‌کنده‌های بختیاری‌ها بود. پیرمردی بود با کمر خمیده ولی پشاش و زنده دل. حدود هفتاد سال داشت. از همان داخل زندان با یک دختر زیبا و جوان بختیاری ازدواج کرده بود و بیهمین قانع نبود که عروس خانم در زندان روزهای ملاقات پدیدنش می‌آمد. لایه کسان دختر هم به طمع ثروت "داماد" این دختر زیبا را زندانی این پیرمرد زندانی کرده بودند. امیر مجاهد روزی در زندان بد رآهشنی خورد، سینه‌اش شکست و مرد و دختریکه شب ورود در انتظار این لحظه بود آزاد شد *

منوچهر اسعد — برادر اسعد بود. جوانتری بود، روحیه‌ی انسانی داشت و میکوشید بسا پرزندانان کمک کند. در روزهای عید نوروز — یادم نیست کدام سال — به تنهایی قدم می‌زدم. منوچهر از اطاق سردار رشید کردستانی خارج شد و با طاقش میرفت. سلام علیک نداشتیم کمی بمن نگاه کرد، چیزی نکفت و رفت. سپس بوسیله‌ی یک زندانی حبس‌ابد که جاسوس مد پرزندان بود پیغام فرستاد که: "میخواستم برای عید دیدنی بیایم و باشما آشنا شوم ولی ترسیدم نپزیرید" پیغام فرستادم که "درست است که من با عناصر ارتجایی و اشراف سروکاری ندارم ولی چون شما انسانی هستید دارید با کمال میل از شما پذیرا می‌کنم" طولی نکشید که آمد و آن زندانی ابد راهم با خودش آورده بود که شاهد باشد مبادا مد پریرت زندان به ملاقات تنهای او بایک کمونیست مشکوک شود. کمی صحبت کردیم. گفتم که "شما آدم بشر دوستی هستید ولی بدانید که پس از انقلاب، اراضی شما را میان دهقانان تقسیم خواهیم کرد" گفت بهترین آن است زمینهای خود را بد دهقانان بد هم تا آنکه رضاشاه صادره کند. و توضیح میداد که باد دهقانانش خوش رفتاری میکند و غیره. پس از عید دیدنی، هنگام خدا حافظی، خواهش کردم که بمناسبت نوروز مقدار شیرینی برای رفقای ما بفرستد. در وضع دشواری قرار گرفتیم. ولی دیدم "گناه بزرگی نیست که بپزیرد" و او را نرنجانم. هدیه را فرستاد. سینی بزرگی از انواع شیرینی‌ها بود. فضل الله

د هقان و محمد نونه کرائی را صد اکرد م جریان را توضیح داد م خواهش کرد م شیرینی را میان رفقا تقسیم کنند *

منوچهر اسعد د دستد ار آلمان بود و مخالف انگلیس * از فاشیسم هیتر کی نگرانی ند اشتهو توضیح ما موثرو اقع نشد * چندین ماه پس از آزادی از زندان ، وقتی مرابری باردوم به بوشهر تبعید کرد ند د ر یازگشت شنید م منوچهر د راصفا است بدید نشرفتم ، یا مید اینکه لا اقل د ر مابارزه علیه استیداد و جنایتکاران د و - ران رضاشاهی همکاری کنیم * فایده های ند اشته بعد ها از او خبری ند ارم *

صولت الدوله قشقائی (رئیس ایل قشقائی) - روزی کرید ورشماره ی

۲ را کا مالا خالی کرد ند * ماد رك کرد یم که میبایستی شخص مهی را بزند ان بیا - ورنه که یک کرید ور را کا مالا با واختصاص مید هند * یا خیر شاید هم عد ه ایرا میخو - هند باین کرید وریا ورنه * ماد انما مواظب بود یمه بینیم که این شخص یا کوه چه کسانی هستند * یک مرتبه چشم ما خورد بد و نفری که با مطراق از کرید ورا ول میا ورنه * از وضع لباسشان معلوم میشد اشخاص گناهی نیستند * یکی مسن تر ، کوتاه قد ، چهارشانه ، د یگری بلند قد ، با زجهارشان بود * ما آنها را ند یدد و نعیشنا ختیم پس از اند کی فهمید یم هر د و آنها وکیل مجلس شورای ملی بود * اند * اما بد ون هیچ رای محکمه و تنها پاراد هی رضاشاه گوش آیند و نفرا ترفته ، از مجلس بزند ان آورده بود ند * یکی از اینان صولت الدوله رئیس ایل قشقائی و د یگری پسرش ناصر خان بود ند * آیند و نفریک کرید ورتام را اشغال کرده بودند * طبیعی است که فد تی پرند ه نمیتوانست د ر کرید ورا آنها پریزند * خیلی نسبت با آنها سختگیری میکرد ند * با اینکه ما هم سایه آنها بود یم (د ر کرید ورا بود یم) ولی مد تنها نمیتوانستیم با آنها تعاس بگیریم * تا آنها نیز " کهنه " شدند و کم کسم تعاس بین ما برقرار گردید * بایستی گفت که من بیشتر باید رسالام علیه داشتم * شاید هم طبق عادات ایلاتی پسرد ر مقابل پدر نمیکو است اظهار نظر کند * د ر آن شرایط زندان ، من و صولت الدوله روابط د وستانه ای برقرار کرد یم * من همینقد رفهمیده بود م یک موقع این صولت الدوله علیه انگلیسها مبارزه و اقد ا - مات شدیدی کرد هاست * از این روتاحد ود ی با و علاقه پیدا کرد م * از طرف د دیگر رضاخان علیه او بود پس یک نوع نزدیکی بین ما طبیعی بود *

عبدالحسین دیبا (یارو د دست تیمورتاش) که د ر زندان قصر قاجار

با او آشنا شده بود یم مطلب زیر را بر ایمان نقل کرد : " ما شاهد د فن مستوفی الممالک بود یم که د ید یم این صولت الدوله سر قبر مستوفی الممالک زیاد گسریه "